

دلکنسی

چه شب عکین است

شت می کو درعد

برد پخجوه ام

نجه می ساید برق

روی پهرین حیاط

پرز تشویش و غم است

دل دریانی من

او که اشب رفته

دل سودازده تنگ مرا

غرق ماتم کرده

دل من تنگ شده

جای او خالی است در بستر من

حد و گنجی من

از زمین تا به خداست

چو بسا افزون تر

راز دل را اشب

به چه کسی خواهد گفت

یا که دستان که این مادر

بدن گرم پسر را به سر سفره شام

با تنها و صورت زلف خواهد کرد

شاید امشب در خواب، من به خوابش بروم

یا که شاید امشب، او به خوابم آید